

شبانه روز در زواید غفلت قرار گرفت و از هیچ مرقم قوی روی نمود و هر ساعتی
 وضعیف تر میشد عاقبت ضعف روی بقوت نماند و مرد زاهد قوی ضعیف شد و از ادای مراسم
 طاعت و عبادت بازماند تحقیقاً پیغمبر از نماز نزدیک وی فرستاد و بعبادت تمام پیغام
 داد که ای بنده من مدار عالم بر اسباب و وسایط نمانده ام اگر چه قدرت من بی سبب هم می تواند
 ساخت اما حکمت من اقتصای آن کرده که اگر محامات بسببها ساخته و پرداخته کرده و بدین
 سبب قاعده افاده و استقاده تمهید یابد پس اگر توبیب فایده دیگری توانی شکر بهتر از آن
 باشد که بسبب دیگری فایده باید گرفت

بیت

چو باز باش که صیندی کنی و لغوه می
 طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پروا
 و این مثل بدان آوردم تا بدانیکه همه کس را رفع حجب اسباب میرسیت و تو کل پسزیده آنت که با
 مشاهده اسباب در مقام تو کل ثابت باشد تا از حقیر الکاسب حلیب اللدیره مند بود
 بزرگی فرموده است که کسی میکن تا کامل نشوی و روزی از خدا میدان تا کامل نشوی
 نظم

از تو کل در سبب تا حاصل شو
 رمز الکاسب حلیب اللدیره

کوهل مسکنی در کار کن کس کن پس تیر جیان کن
 پس مگر سخن آغاز کرد که ای پدر ما را وقت توکل کلی نیست پس از کسی چاره نباشد و چون کسب استعانت کنی
 و خداوند تعالی از خسران کرم مالی و منافی روزی ما گرداند با آن چه باید کرد و پذیرفت مال جمع کردن
 آسانست و نگاه داشتن و ازان فایده گرفتن دشوار و چون کسی را مالی بدست آید و در صورت لزوم
 باید ساختگی آنکه محافظت آن بر وجهی باید نمود که از تلف و تاراج امین تواند بود و دست در زود
 و کسب بر از آنکه تواند ماند که زرد دوست بسیار است و زردار را دشمن بسیار

بیت

شرح نه بر بی درمان میند فاسد محلسان میند
 دوم آنکه از مزاج آن فایده باید گرفت و اصل المال را تلف نباید کرد چه اگر همه از سرمایه بکار برند
 و بسو آن جماعت نکند اندک فرصتی اگر وقت ازان براید

نظم

هر آن کس که کانی نیاید بی ماندک زمان شود خشک بی
 کرا از کوه کسیری و نهی بیجا سر انجام کوه اندر آید ز پایه
 به گرا و خالی نباشد و ایم حشر کندی خیرش زیاده از دخل باشد طاقت الامر و در طه احتیاج شد

بکن که کارش بهلاکت انجامد چنانچه آن موش لشکار که خود را از غم طاک کرد و امید پر سپید که
چگونه بوده است آن

حکایت

پدر گفت آورده اند که در معانی جهت و خیره مقداری علیه بانباری نساوده بود و ابواب تصرف
در آن مسدود گردانیده تا روزیکه جهت بیجا و ضرورت به نهایت رسید از القاعده تواند که
قصار اموسی که از رعایت شره خواستی که دانه از خرمن ماه در دو و حوسه پروین از مرز عمه آن
بچنگال حرس در بر باید و حوالی آن منزل خانه و در جوار آن انبار آشیانه داشت پیوسته در
زمین از هر طرف بقعی روی و بدندان خارا شکاف هر جانبی هوری بریدی ناگاه سرخه از میان
بیرون آمد و از سقف خانه اش و انهای کدم چون شهاب ثاقب از آسمان بران کشت و
دید که وعده و فی السماء و دفعه بوفانجامد و کما التمسوا الزوفی فی خباء الامم
روشن شده بطهور آن نعمت موجب شکر تقدیر رسانید و بجهول انجا همیشه ترونی نام
حاصل کرده نتوانست فارونی و دعوت فرعونی آغاز نماید و بانکه فرستی موسان محار از زمین
انجا اینبار شده و در ملازمت او مکر حد متکاری بسند

نیت

این دغل و دوسمان که می بینی کما شد کرد شیرینی

دوسمان نواله و شیرینان پیاله بروی بسج آمد چنانچه عادت ایشان باشد طرح مقلی افکنده
سخن خبر برادول و هوای طبع او نکفت سبیدی و زبان بسج و شمای او کثاده ندی و او نیز و پوانه و
زبان بلاف و کراف و دست بلاف کثاده بصورتی که غله آنگاه غایبی نخواهد داشت و پیوسته
از انسوراج ریران و روان خواهد بود سر و ز مقدار می گیران بر مصاحبان صرف کردی و جمله

عاقبت ناموده از خیال امروز بفرودانپرداختی

مصراع

ساقیا امروز می نوشیم فرودان کردی

و در آن اوقات که موشان در انگور خست بخت مشغولی داشتند دست برده و کمال
خلق را از پای و آورده بودند و آتش کزنی در بنده جگر خستگان پماید برافروخته در هر جانب جانی بنا
میدادند و کسی الثغات نمیکرد و در هر طرف متاع خانه بجوانی میفرودتند و کسی نمی خرد

بیت

هر که او دیدار مان بودی پس
فرص خور بر آسمان دیدی پس

کشته زان تنگی جهانی سنگ دل
ز سنده مالان و سیران سنگ دل

موش

موش معسر و بساط ناز و نعمت که در ده از هفتاد سال خبر و است و نیز سن کی سال مطلع بود چون
 روزی چند بر آمد و بهمان کار بجان و کار و با استخوان رسید در خانه بکشاود و دید که نقصان تمام بد آن
 راه یا همه آن سر و از دل گرم بر کشید و برفت آن تا سف بسیار خورده با خود گفت بخرج کردن
 در قصه که مدارک آن از حیرت امکان خارج باشد طریق خرد مندی نیست حال الا بقیه غله که در بیجا
 است جمع کردن و بموضع دیگر بیرون اولی نماید پس در همان با حیرت آن خبری که مانده بود و بیحال
 نمود و در آن محل موشی که خود را صاحب آن خانه و مهر آن کاشانه می پنداشت در خواب بود و موشان
 دیگر از رعایت حرص و آرزو آرزوی در همان و صدای آمد و شد بر سر سر ایشان نمی شنید و بیجا
 موشی نیز بهوش صورت را فرام کرده جهت تحسین آن بالای نام بر آمده از راه روزی که کیفیت
 واقع مشاهده نمود فی الحال بری آمد و مضمون قصه بیا آن گفت که خود را از آن سوراخ بیرون آن خانه
 و ایشان نیز هر یک بگویند بیرون رفتند و ولی نعمت را هم ما کذا شد

نظم

همه یار تو از بهر ترا شدند	چی لقمه هوا در تو بماند
چو مالت کا به از مهر او کا بند	زبانست با هر دو و خویش چو بنده
از بس موشی رفیقان را با	بریدن همه است از آنجا

روز دیگر که موشس سر از بالین آسایش برداشت چنانکه چپ و راست احتیاط کرد و از باران
کسی ندید و هر چند از پیش و پس تیر تیر نمود اثر مصاحبان که بر یافت فغان در گرفت و گفت

بیت

یاران که بوده اند نام کج باشند ایام چه حال بود که از ما جدا شدند

پس جهت تحقیق احوال ایشان بعد از مدتی مهلتی که غلت اختیار کرده بود از گوشه کاشانه
پرون آمد و بر بلای غلا و پریشانی شکی و کرانی اطلاع یافته با اضطراب تمام سوی خانه نشین
تا و خیره که دار و در محافطت آن غایت سعی بجای آورد چون بنامه رسید از غله امری ندید و از آن
سوراخ بنا بر خانه درآمد مقدار خورونی که قوت یک شبه را شاید موجود نبود طاقش طاق گشته بدست
اضطراب کریبان جان چاک زدن گرفت و چندان سر سودار را بر زمین زد که معرش پریشان
و بشومی تلفکاری در ورطه هلاکت و خاک ری افتاد و این مثل را فایده آنست که خرج آدمی باید که
فراخور خصل باشد و سرمایه که دار و از سود آن مستفیع کرده و بروی که نقصان بر اس المال برسد
از احوال فطنت منسایه

بیت

بدخل و خسرج خود هر دم نظر کن چو دخلت نیست خرج هسته تر کن

و چون پارا تمام این داستان پرداخت پس خرد تر بر جاست... میان سخن را بجا آورد عا و ما
 پدربیار است و گفت ای پدر بعد از آنکه کسی مال خود را محافظت بر قاعده نمود و از آن سودی تمام گرفت
 آن سود را چگونه خرج کند پدر فرمود که طریقی عادل در همه چیز سود است خصوصاً در باب
 معاش پس خداوند مال باید که بعد از حصول فایده و قاعده دیگر رعایت کنی که اگر اسراف و تجرأ
 ناموجه اجتناب نماید تا پیشانی بار نیارد و مردم زبان طعن بر او نکشند و فی الحقیقه اطلاق
 مال و اسراف در خرج از سوسه شیطانست **ان المذنبین كانوا اخوان الشیطان**
 بدستیکه بسیار خرج کنند گمان بستند برادران شیطانان

هست بر مردم عالی کبر
 بخل ز اسراف پسندیده
 کرچه عطا در هر جا دلکش است
 هر چه بنسجا بود آن شست

دوم باید که از بدنامی بخل و عار امساک احتراز نماید که مرد بخیل در دین و دنیا بدنام بود و دنیاوار مسک
 همه وقت مطعون و دشمن کام بود و مال بخیل در عاقبت بدف تیر تاراج تلف شود چنانچه مثلاً
 حوض بزرگ که پیوسته از چند جوی آب در روی آید و با اندازه مدخل مخبر حی ندانسته باشد لابد از
 هر طرفی راه جوید و از هر گوشه بیرون بر آید و رخنه در دیوار روی افتد و آخر الامر بدان رسد که سیلاب
 نابود و ویران شده آبهادر اطراف و جوانب پراکنده کرد **بیشرب الخیل یجاد شیاً و وقت**
 بشارت ده بخیل را با بر نویسد یا بوارسته

مال کردی بحیل بهره نیافت دست تازاج و او بر بادوس

یا بوارث رسید که گاهی چشم برین نمیکند یادش

چون سپهران نصایح پذیرشیدند و منافع سخنان او یک بشناختند هر یک صرفی اختیار نموده

دست بکاری زدند و برادر همت ایشان روی تجارت نهاد و سفر دور دست پیش گرفت و با

دو کاو بارکش بود که نور کرده و ن با قوت ایشان طاقت مقاومت نداشتی و شیر فلک از

صلوات و صلابت آنها چون کربه روزه داران حین صیوم و پختن اصطرار نهان کردی

بیت

بجمله چو قیل و بحبله چو شیر . بریدن دلاور بر فتن دلیر

یکی را شتر به نام بود و دیگر را مندیبه و خواجده با هر پیوسته ایشان را بریت کردی و بخود عهد حال

ایشان نمودی اما چون مدت سفر و کیشید و راههای دور قطع کردند و توری باحوال ایشان راه یافتی

و از ضعف برانصیبید حال ایشان ظاهر شد مضافاً بدانای راه خرابی عطش پیش آمد و شتر به در آن

باند خواجده نشسته بود با کجی نام او را بیرون آوردند چون طاقت حرکت نداشت یکی را برد که بر

تعهد او نموده مقرر شد که چون قوتش کسیر و در آنجا روان شد و دور بلد و روزی در میان بیابان

ماده از تنهای بلبل شد و شیر را که گشت به خیر قوت او بنواجد رسا سید و در آن منزه اند به از غایت
 گوشتی و مفارقت شیر در گذشت اما شیر را با مذک مدتی قوت حرکت پیدا کرده در غلبه چرا
 خور هر طریقی میسپوید تا به غزاری رسید با نواع ریاضت آراسته و بگونه کوبه رستنیها پیرا
 رضوان از رشک از وضه اکت غیرت گرفته و آسمان در نظاره آن دیده غیرت کشاؤ

بیت

ارگل و سبزه نو خوانسته و آب روان چشم بدو در تو کوی که بهشت در گهت
 شیر را آن منزل خوش آمد و رخت قامت در ساحت امر غزار فرو گرفت و چون بچندی بی بد تکلیف و
 فید تکلف در ساحت امر غزار چسبید و در آن نوای روح بخش و مضای و لکش ابر اول گذرانید بیجا
 قوی چینه و غریب گشت لذت آسایش و ذوق آرامش او را بر انداشت که بساطی هر چه تمامه بر مانی بلند
 کرده و در جوانی امر غزار شیری بود با صولت و بهربری در رعایت شوکت و جوش بسیار در رعایت
 او کمر بسته و بساع مشیاریه متابعت بر بنظر فرمان او نهاده شیر از غرور جوانی و تحت حکومت
 و کامرانی و کثرت خدمت و بسیاری چشم کسی را از خود بزرگتر تصور نکردی و بر شیر حمله و میل قوی همه را بود
 نظر بیاوردی و هرگز که کا و دیده بود و نه آواز او شنیدی چون بانگ شیر با در رسید بغایت پرا
 و از ترس آنکه بساع ندانند که بر اس بدو راه یافته هیچ جانب حرکت نمیکرد و بر جای ساکن میبود و

شم او و سوال محال بود، ندکی را کلید نام بود و دیگر ادمنه و این هر دو بدین و دکا سهرنی^ش آ
 اما دمنه بزرگ منش بر بود و در طلب جاه و ناموس حریص تر، منزه است از شیر و ریافت که حریفی
 بر او مستولی شده و از غری و دل مستولی دارد و با کلید آفت در حال تلک چکوبی که نشاط حرکت را
 گذاشت است و بر بچای تیر کرده

بیت

آمار ملالت از خمینش داده جز از دل خمینش

کلید جواب داد که ترا با این سوال حقا رو با گفتن این سخن چه نسبت

مصراع

تو از کجا سخن سهر مملکت ز کجا

و ما بر درگاه این ملک طمعه می یابیم و در سایه دولتش با تاسیس روزگار میگردانیم همین بازار و آری^ش
 اسرار ملک و تحسین احوال ایشان در کدوچه ما از آن طبعه یستیم که بنا دمت سلاطین مشرف تویم
 شد یا سخن ما را از تو یک پادشاهان محل استماع تواند بود پس ذکر ایشان کردن تکلف باشد و
 هر که تکلف کاری کند که سزای آن نباشد بد و آن رسد که بپوزنه رسید و منزه رسید که چگونه

بود است آن

کتابت

کلیه گفت آورده اند که بوزنه در و دگری را دید بر چوبی نشسته و از ارمی برید و میخ داشت یکی را بر سگاف
چوب فرو کردی تا بریدن آسان گشتی و راه آمد و شد براره کشاده شدی و چون سگاف از حد معین
در گذشتی دگری بگوشی میخ پیشینه را بر آوردی و بر میز اول عمل نمود و بوزنه نفس میخ میگرد و نگاه در
کرد آسای کار کا حتی بر خاست بوزنه چو بجای عالی دیدنی الحال بر چوب نشست و از آنجا نب که برید
بود خستین او بسگاف چوب فرو رفت بوزنه میخ را که در پیش کار بود قبل از آنکه دگری فرو
گود از سگاف چوب بر کشید و چون میخ از سگاف کشیده شد هر دو شق چوب بهم پیوسته
و انشیمین بوزنه در میان چوب محکم بماند مگر بوزنه از در و در بخور شده بسیار آید و کیفیت

بیت

آن به که هر کسی بجان کار خود کند وانگس که کار خود نکند نیک بد کند
کار من میوه چیدت از کشیدن و پیش من تا شای میشت از زون تبر و تیشه

مصرع

آزاکه چنان گشت چنین آید پیش

بوزنه با خود درین گفت بود که در و دگر باز آمد و او را دست بردی بهر آنکه کار بوزنه بهر آنکه گفت

انجامید و از اینجای کفایت

مصرع

کار بوزینه نیست نجاری

و اینست بدان آوردم تا بدانی که هر کس را کار خود باید کرد و قدم از اندازه بیرون نباید نهاد و لکن

و برای هر

عمل هر حال وجه زیبا گفت اند
عن مردانش

بیت

مشلی باید و از مازیاری کار هر مرد نیست هر کاری

اینکار نه کار است فرو گذار و اندک طعمه و قوتی که میرسد غنیمت شمار و نه گفت هر که بلوک تیر خویید

برای طعمه و قوت نباید چه شکم هر جای بی بر چیزی پرسود بلکه فایده طارنت ملوک یا قن منصب عالی باشد

تا در آن حال دوستان تو اند بلطف نواختن و مغم و شمار از انبهر ساختن و هر که همت از طعمه سر فرود آورد

از شمار بهایم است چون سگ کرسنه که با سحوی می نهد و شود و کر خیس طبع که بان پاره نشود

کرد و من دیده ام که شیر اگر خورگوشی سگ را کند چون کوری بسند دست از بازو داشته روی بصید کور

آورد

بیت

بیت

همت بلندوار که بر خوش خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو
و هر که درجه بلند یافت اگر چه چون گل گو ماه زندگانی باشد خسر و مندان بسبب ذکر جمیل او را در از
شمرند و اگر بدناست و درون آفتی نهر فرود آرد چون برک نازد اگر چه در پیمانند نزدیک اهل فضل
اعتباری نیاید و از حسابی برکت نند

بیت

سعدیامرد و گو نام غنی بر و هر که مرده آنت که ما مش بسکوی پی
کلیه گفت طلب مراتب و مناصب از جمعی نگر آید که شرف نسب و فضیلت او ب و بزرگ را در
استعداد و استحقاق انداخته باشد و ما از بی طبقه نیستیم که مرتبهای بزرگ را سائست با شیم و
طلب آن قدم سعی تو اینم زد

بیت

خیال جو صله خبر می بر هم بهیات چاست و در سر این قطره محال است
و نه گفت و ستایه بزرگی عقل و ادبست نه اصل و نسب هر که عقل صافی و خرد کامل دارد و نه شستون از
خسین بر شرف رساند و هر که از ای ضعیف و عقل نحیف باشد خود را زور جسم عالی بر تبه و انانی اندازد

قطعه

کاهلی و تن آسانی در حنیض احتیاج و پریسانی بماند کلید گفت که چگونه بوده است آن

حکایت .

دمنه گفت دورستین که یکی سال نام داشت و دیگری خانم در راهی می رفتند و بر افقت یکدیگر
منازل و مراحل قطع میکردند که در ایشان برداشتن کوهی افتاد که فکله اش با سرخک فلک عمان در
عمان داشتی و کمرش با سطح منطقه البروج رکاب در رکاب بسی و در پای آنکوه چشمه آبی بود
چون رخساره تازه رویان کلندار و بجلاوت چون سخن شکر لبان شیرین گهار در پیش چشمه حوضی
بزرگ ساخته و گرداگرد آن در حان سایه دار سردر آورده

نظم

ز یکو شاخ ریجان بردمید ز دیگر سو درختان سر کشیده

بپای سر و سنبل در فتاد بنشیم پیش سوسن سه نهاد

القصه آن دورستین از با، بی بولناک بدان سر منزل پاک رسیدند و چون جای خوش، مالوی
دلکش دیدند همانجا برسم آسایش قرار گرفتند و بعد از آن سودگی بر طرف و جوانب حوض
و چشمه لندی میکردند و از هر سو نظری می افکندند تا گاه بر کنار حوض آنسو که آب می آمد سنگی سفید
و بختی که بجزت سلم قدرت بر حقیقت حکمت رفی جان است و انما کشید بروی نوشته که ای مسافر این

منزل را بسرف نزول مشرف ساحی بدانکه منزل همان سیرین و جوی ساحه ایم و ماده فایده بخوبی
 نومی پروانه ولی شیطانت که از سر گذشته پای برین چشمه نیمی و از خطر گرداب و هول عرقاب
 اندیشه مانوده خود را بسر نوح که توانی کنار اندازی و سیری از سنگ تراشیده در پیمان کوه نهادن
 از ابر و دوش کسی دنی تامل و تامل یک و دیدن خود را بیالای کوه رسانی و از نیش بیاع جانسکار که
 پیش آید شوکت خارهای حبس کرد و ز که دامنگیر شود از کار بارمانی که چو راه بسراید دخت مقصود بسراید

رباعی

تاره زرد کسی مبتزل برسد تاجان نکتد بعالم دل برسد
 کر جمله جهان بکیر و انوار قبول یک شمع خور برد کابل برسد

بعد از توقف بر مضمون آن خط عالم روی بسالم کرد که ای برادر بیایا بستم مجاهده نیمی ان محاط

به پیمانیم و چه و وقف بر کجایی این طاسم آنچه امکان سعی باشد ایم

بیت

یاد ما در سر کردون نهم پای یاد ما در سر سربت نهم سر

سالم گفت ای یار عزیز بجز خطی که را اثر آن معلوم حقیقت المصوم باشد مرکب خط عظیم شدن و

بصورت فایده و بی و منفعتی خیالی خود را در جمله بزرگ انداختن و این جمله است هیچ عاقل به عقیدت تراک بجان

نخورد و هیچ خوردند سخت بعد برای رات نسبه بپوشند

بیت

نیست برابر بنردم و دانا یکدم غم با هم از ساله تنم
خانم فرمود که ای رفیق مشفق بپوش اسراحت مقدمت و دانات است و ارتکاب مخاطره نشانه
دولت و عزت

قطعه

هر که آسودگی و راحت جست دل خود را ز نجاتش آسود کرد
و اگر رسید از جنای حمار شرح با دو مراد نخود
سر بر بلندت بگوشه و گوشه نشین و نیاید و پناه پذیرد است نیاز از پای طلب نشیند کل طرف تعجب
نیوان چید و در کج مراد حس بر کلید ریج شو انکس او و مرا بخت همان گرفته به کوزه خوابید و از کرد
بلا و شکل با عمارت نخواهم اندیشید

بیت

کرد و طلبش ما را ز بخی برسد سایه چون عشق سر هم با بد سلامت بیایا
سالم گفت مسلم که بیوی بهار دولت با غوغای حسرت در توان ساخت فاما در راهی قدم رو

که پایان مدار و در بگری باحت نمودن که با احتش پدید نیست از طریق جرد مندی و در نیاید و بر که در
 کاری شروع کند باید که چنانکه در مجلس راد است به محض رای برینند و از آغاز فهم نظر با انجام انداخته
 و نفع از این عقل بسجده بیرون کشیده باشد و نقد عمر بر او بر باد فنا بر نداده

نظم

تا ننگی جای قدم اسوار پای مندر طلب هیچ کار
 در هر کار یک در آبی نخت رخه یروندش کن در دست

شاید که این خط برای سخریه نوشته باشد و این رقم برای استرا و بازی کشیده و پیچیده کردانی باشد
 که با شای بکار شوان آمد و اگر نجات میسر کرد و یکن که وزن شیر سنگی مایه باشد که در دوش شواید
 و اگر آن نیز وجود کسیر و ممکن است که یک دویدن بسره نوار سید و اگر اینهمه جا آورده شود

هیچ معلوم نیست که نتیجه خواهد داد من باری درین معامله همراه نیستم و ترا بر از اقدام در نیگار
 میگویم عالم گشت ازین سخن گذر که من قبول کسی از عنایت خود بر کردم و عقیده که تمام دوسوره شایان
 الا سن و این نشانم و من میدانم که توفیق هر ای مداری و در مراقت موافقت نخواهی کرد
 باری بها سا فظا به یک در دعا و نیاز مندی مدعی میسده

۱۰۰م که تراوت می خوردن نیست . باری بهماشاکریستان ای
 سالم دانست که او در مهم خود بجهت است گفت ای برادر می بینم که سخن من مست نمیشوی و ترک کار
 ناکردنی نمیکنی و من طاقت مشاهده این حالت ندارم و قفسج کاری که ملا می بین و مقبول دل من
 نیست بکنوا تم صلاح و راندیده ام

مصراع

بیرون کشید باید ازین ورطه خست نش
 پس باری که داشت بر اسلحه نهاده یا خود را و داع کرد و روی براه آورد غانم دل از جان شسته
 بی چشم آمد و گفت

بیت

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غم نشدن یا کبری آوردن
 پس و امن غم بر کم استوار کرده قدم در چشم نهاده

بیت

آن چشمه نبود بلکه دریایی بود کجا خود را بصورت چشمه نمود
 غانم دانست که آن چشمه کرد آب بلاست اما دل قوی داشت به با شنای یقین بسا حل نجات

و کبار آید نفس است که در شیر سنگین را بقوت و تکمیل و پیش کشید و هزار که نشسته است
قبول نموده بیک دویدن خود را بسر کوه رسانید و در آن طرف کوه شهری بزرگ دید با هوا
خوش و فضای دلکش

بیت

شهری چو بهشت از کوی چون باغ ارم بازه روی
خانم بالای کوه قرار گرفته بجانب شهر مگرد که ناگاه از آن شیر سنگی آوازی بصلابت
چنانچه لرزه در کوه و صحرای آن صدای شهر رسیده مردم بسیار از هم و بسیار بیرون آمدند و روی
کوه نموده متوجه خانم گشته خانم بدیده حیرت می نگریست و از هجوم خلایق تعجب می نمود که ناگاه جمعی اعیان
و اشراف رسیده رسم دعا و شرط بنا بجا آوردند و بالتامس تمام او را بر مرکب راهوار سوار کرده بجانب
شهر بردند و سرودن وی بکلاس و کافور سه خلعهای پادشاه پوشانیدند و با عزار و اکرام تمام
زمام سلطنت اولایت بکف کنایت او باز دادند خانم از کیفیت آنحال سؤال کرده بفرموده جواب شنید
که حکما درین چشم که دیدی طایفه ساحه اند و شیر سنگین را با انواع نقش و تامل با ملاحظه طلوع درجات
و نظرات ثوابت و سیارات پرداخته و هر چند وقت غریز او را در خاطر آید که بر جسمه که سه و شیر از
بیالای کوه بر آید مرانیه آنحال در زمانی وجود خواهد گرفت که پادشاه این شهر را اجل سیده باشد پس

باو از آید و صدای او بشنیدم مردم پرول آید و او را پادشاهی برداشته در سایه عدالتش باقی
روزگار گذرانند تا آن زمان که نوبت او برسد آید

مصراع

یکی چون رود و دیگر آید بجای
و چون حکم الهی آفتاب حیات حاکم انبیا است در اوقات غروب کند معارف حال سار و حشمت
الصاحب دولت از زوئه انکوه طلوع نماید و مدتهای متمادی تسده که این معاهده بر زمین دستور که
مذکور شد است بر پایه و توام روز پادشاه این شهر و فرمانروای این دهری

مصراع

ملکان است و فرمان فرمای هر چه خواهد

غانم دانست که کشیدن آن همه محنت با تقاضای دولت بوده

بیت

دولت چو به پیشکاری آید هر کار چنان کند که شاید
و ای مثل برای آن آوردم تا بداند که نشناید و نعمت بی نیش از او محنت نیست و هر کرا سودی از او
پدید آید یا مال هر غله نخواهد شد و بر بدنی و پایه دوان قانع نخواهد گشت و من تا در جبهه شیره صانع

و در زمره معرمان حضرتش داخل فرودم سر ببالین فراغت نخواهم نهاد و پای بر سر استراحت در آن
 نخواهم کرد و کلید گفت کلید این دراز کجا بچپک آورده و اندیشه دخل درین مهم حکومت کرده و منم
 که درین وقت که شیخ و ترد بشیر راه یافته است خویش را بر وعرضه کنم و ممکن است که بنوش واری
 من او را فرجی حاصل آید و بدان وسیله در حضرت او قرب و جاه من نیز آید کلید گفت ترا قرب
 و نزدیکی شیر حکومت حاصل شود و اگر شود چون تو خدمت ملوک نکرده و رسوم و آداب ملازمت میدانی
 باندک فرستنی آنچه حاصل کرده باشی از دست بدی و دیگر باره مدارک آن نتوانی نمود و منم گفت چون
 مردانا و توانا باشد مباشرت کارهای بزرگ او را در زمان ندارد و هر که بر سر خویش اعتماد دارد و در
 هر کاری که خواص نماید چنانچه شرط است از عهد بیرون آید و دیگر آنکه اگر دولت پیدا آید بدینچه باید
 نماید چنانچه در اخبار آمده که آفتاب دولت یکی از باران بریان مرتفع شد ربه سلطنت یافت و آثار و جناب
 او در جهان منتشر گشت یکی از پادشاهان قدیم بدو نامه نوشت که صنعت تو بجاری بوده است و
 تو درودگری نیکی و انی تدبیر ملک داری و رای کارگذاری از که اموجه او در جواب نوشت که انکود

بمن از رای داشته و قیصر از تعلیم جهان داری فرو نگذاشته

نظم

خرد چون دست بر تعین کساید زمن آن در وجود آید که باید

د دولت به که راروشن شود جمع همه ابواب سیکویی کند بسج

کلید گفت پادشاهان همه ابواب فصل را بر امت مخصوص نکردند بلکه نزدیکان خود را که بارت و

الکتاب در خدمت ایشان تعبیری یافتند بالغات پادشاه اختصاص دهند چون تو با

زیادتر موروثی داری و نه وسیله مکتبی مکن که از عواطف و محروم مانی و موجب دشمنی کا

شود و من گفت هر که در طاعت سلطان و رجا رسیع پیدا کرده بر سبیل تدریج بوده و پیچد و جهاد ایشان

انار بریت سلطان انزبه روی نموده و من پیرمان میجویم و از جهه آن میجویم و کشیدن بر نهایی بسا

و کشیدن شهرهای بد کو ار را با خود راست آورده ام و میدانم که هر که در گاه ملوک را ملازم کرد او را

پنج کار خستیار باید کرد اول سعه اش جسم را باب حلم فرو نماند دوم از سوره شیطان بواجز

نماید سوم حرص فریبنده و طمع فتنه انگیز را بر عقل راه نماند و چهارم بنای کار با بر است

و گو ماه دستی نندیم حوادث و وقایعی که پیش آید از ابرش و مداراتش نماید و هر که بدین صفتها

سد هر آینه مراد او بنجو برین وجهی بر آید کلید گفت من تصور کردم که ملک نزدیک شدی بچه وسیله منظور

اوسوی و بکدام هم سر منتری و در جیبی مانی و من گفت اگر قریب آن حضرت میسر کرد و پنج خصلت

پیش که م اول آنکه با خلاص تمام خدمت کنی دوم تبت خود را بر متابعت او مقصور کردی و نام نسویم

و احوال او را به سیکویی باز نمایم چهارم چیل کاری انکار نماید که باب نزدیک و صلاح ملک

در آن عظیم آنرا در چشم و دل او آراسته کرده اند و منافع و فوائد آن بظن او در او رسم با سادگی و بجزئی
 رای و راستی بدیدار و بدیدار چشم اگر در کاری خوش نماید که غایتی و جسم و حالتی نگردد و آتش
 که حضرت آن ملک باز کرد و عبارت سیرین در قی تمام ضرر آنرا با ما نام و از سوی عاقبت آن او را این
 و هر گاه که پادشاه برای من پسندم را بخواست و رعایت خود مخصوص کرد اند و پیوسته این
 و راغب نصیحت میباید چه چیز پنهان نماید و چه پنهانی از ارادت و تقوی بی بهره نشود

نظم

بنهرچو مشک بود مشک کی نهان ماند جهان رخمت او پر بوسه و ناکاه
 برو کسب نهر کوش که ضایل تو بسط خاک پر از کفست که شود ناکاه

کلیه گفت چنان نماید که رای تو برین تراز کرده است و غریب تو بر امضای اینهم نصیحت با همه باری نیک
 ندر باش که ملازمت سلاطین کاری پر خطر و مهمی بر دشوار است و حکما گفت اندک بر سر کار اهل خدمت نماید
 و دان که رایحه عمل شنیده باشد اول خدمت سلطان دوم رسیدن زمر بجان سوم افسای عمر
 بانان و عنای پادشاه از بلوه بلبه نشیبه کرده اند که اگر چه در معدن جواهر قیمتی است اما بروسکن
 ملک و مار و موزیات دیگر نیز پیدا شده است و بقای برود دشوار است و هم مقام کردن بر مشکل و تر
 گفته اند که صحبت سلطان بنابه دریاست و بارر کافی که سفر دریا خستیار کند یا سود بسیار بدست آرد

عقاب هلاکت گرفتار کرده

بیت

بدریا در مباح پیشمار است و گر خواهی سلامت در کنار است

و من گفتم آنچه سر بودی از روی نیجویی بود و من میدانم که سلطان مثل آتش سوزانست هر که
بوی نزد یک تر خط او بیشتر

بیت

از صحبت پادشاه سپهر بهیر چون سپهرم خشک آتش تیز
فانام که از خط هر که برسد بدرد بزرگی رسد

بیت

از خط هر که بزرگی را که سوخته پهل بر بنامد و گریه رسد از خط باران کمان

و در سه کار شروع نتوان نمود مگر به بندی بهت عمل سلطان و سفردیبا و مقابلت احد او مرید بود

و در سه بهت نمی بینم پس چه از عمل سلطان اندیشم

نظم

چون باروی همی همی خست هر چه آن طفلیم در استین است